



ستارخان

جعفر ربانی، پژوهشگر

گفت: چون باد بهاران آید از اقصای شهر
مردها روید ز خاک؛
آن سان که از باران گیاه.
شفیعی کدکنی

در یک تقسیم‌بندی کلی، شخصیت‌های تاریخی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد؛ شخصیت‌های تاریخ‌ساز و شخصیت‌های تاریخ‌ساخته؛ و به عبارت دیگر، شخصیت‌هایی که تاریخ را می‌سازند و شخصیت‌هایی که تاریخ آن‌ها را می‌سازد. در نهضت مشروطیت ایران، اگر سیدجمال‌الدین اسدآبادی را شخصیت تاریخ‌ساز این نهضت بدانیم، گو اینکه خودش نهضت را ندید، ستارخان و بسیاری دیگر از چهره‌های درجه اول را باید از شخصیت‌هایی به‌شمار آوریم که در این نهضت به عرصه ظهور رسیدند و در پرتو آن ساخته شدند. در ادامه معرفی چهره‌های مشروطه، در این شماره، ستارخان را معرفی می‌کنیم که به‌خاطر داشتن پاره‌ای سجایای اخلاقی و انسانی عنوان منحصربه‌فرد «سردار ملی» را از آن خود کرد.

ستار، فرزند حاج حسن بزاز قره‌داغی بود و به سال ۱۲۸۴ قمری (۱۲۴۵ شمسی) در روستای بیشک ورزقان متولد شد. پیش از تولد او، پدرش حاج حسن در پی وقایع ناگواری که در منطقه روی داد و پسرش اسماعیل کشته شد، به تبریز مهاجرت کرد و ساکن این شهر شد. فرزندان او به طور کلی روحیهٔ سلحشوری داشتند. ستار هم به تعبیر کسانی که نمی‌خواهند او را - که بعداً سر دسته مجاهدان مشروطه‌خواه شد - سبک بشمارند، طریق عیاری پیشه کرد. یعنی، به شیوهٔ عیاران سیستان و یعقوب‌لیت سلحشوری می‌کرد ولی مستمندان و مستضعفان را هم از دستاورد خود بی‌نصیب نمی‌گذاشت. این کارها پای او را به زندان باز کرد و چند بار مرهٔ حبس را چشید. اما همین خوی و خصلت سلحشوری اش سبب شد بعداً او را در قراسوران، و به تعبیری در ژاندارمری، به خدمت گرفتند و مأمور حفاظت از راه خوی - مرند کردند. چند سال بعد هم در صف تفنگداران ویژهٔ مظفرالدین میرزا (ولیعهد مقیم در تبریز) درآمد و از آن پس به «ستار خان» معروف شد. با این حال، روحیهٔ سلحشوری در او زنده بود طوری که در همان زمان تحت تعقیب مأموران دولت ناصری قرار گرفت و فراری شد. پس به عتبات رفت، به حضور آیت‌الله میرزای شیرازی (صاحب فتوای تنباکو) رسید و به او ادای احترام کرد و به زیارت بقاع متبرکه در نجف و کربلا نایل شد. جالب اینکه در همان جا هم، چون به طرفداری از هم‌وطنان ترک خود غیرت نشان داد و با چند تن از دوستانش با مأموران عثمانی در افتاد، نزدیک بود دستگیر و زندانی شود که با وساطت میرزای شیرازی آزاد شد؛ به شرط آنکه دیگر در عراق توقف نکنند. پس به تبریز بازگشت و مدتی را در بیکاری و بلا تکلیفی گذراند. سرانجام یک بار دیگر به عتبات رفت و در حرم حضرت علی (ع) از گذشته خود اظهار پشیمانی کرد و تصمیم گرفت زندگی سر به راهی را در پیش گیرد. از آن پس مدتی کوتاه مباشر امالک یکی از زمینداران آذربایجان در سلماس شد و سرانجام در همان تبریز، در میدان اسب‌فروشان با دلال‌های اسب شریک شد و کم‌کم زندگی اش روال عادی یافت. در این وقت ستار خان حدود چهل سال داشت.

ستار خان و مشروطه‌خواهی

وقتی جنبش مشروطه آغاز شد و ندای عدالت و آزادی برخاست، ستار خان هم که در زندگی رنج‌ها دیده و فراز و فرود بسیاری را طی کرده بود، به علاوه اینکه روحیهٔ مبارزه‌جویی نیز داشت، به مشروطه‌خواهان پیوست. به نوشته ابراهیم صفایی: ستار خان همین قدر درک کرده بود که این ندا برای برانداختن قدرت دولتیان و زبون ساختن سلطنت قاجاریه برخاسته است. به همین دلیل به این ندا پاسخ داد و برای اثبات دلیری و میهن‌خواهی خویش به عضویت «انجمن حقیقت» که یکی از مراکز مشروطه‌خواهان بود درآمد، سپس

به انجمن ایالتی تبریز رفته آمادگی خود را برای خدمت به مشروطه اعلام داشت. (صفایی، ۱۳۶۲: ۳۹۱)

اما حضور جدی ستار خان در مشروطه مرهون دورهٔ سه‌سالهٔ استبداد صغیر بود، یعنی هنگامی که محمدعلی شاه بنای مخالفت با مشروطه را گذاشت و کوشید بین مشروطه‌خواهان به نفع خود جدایی بیندازد.

آغاز قیام تبریز

وقتی در تهران، در خیابان اکباتان، به محمدعلی شاه سوء قصد شد و در پی آن اوضاع بیش از پیش متشنج شد، و شاه بر جدیت خود در مقابله با مشروطه‌خواهان راسخ‌تر شد، خبر آن به تبریز رسید. خون در رگ‌های مشروطه‌خواهان به جوش آمد طوری که انجمن ولایتی نه‌تنها خواستار عزل محمدعلی شاه شد بلکه در همین انجمن تصمیم گرفتند از تبریز گروه‌هایی مسلح برای کمک به آزادی‌خواهان، به تهران اعزام نمایند. سه گروه هر یک به تعداد ۵۰ نیروی مسلح، به فرماندهی ستار خان، باقر خان و محمدقلی خان‌آق‌بولاغی آماده شدند و در باسنج - نزدیک تبریز - اردو زدند تا وقتی تعدادشان به ۵۰۰ نفر رسید اعزام شوند. در این میان بود که خبر به توپ بستن مجلس به تبریز رسید. شکاف میان مشروطه‌خواهان و طرفداران محمدعلی شاه بیشتر شد طوری که وجود نیروی مسلح در تبریز ضروری‌تر شد تا در تهران. بنابراین ستار خان و همراهان به شهر بازگشتند. کم‌کم شهر به دو قسمت، محله‌های مشروطه‌خواهان و محله‌های مخالفان تبدیل شد و کار به تنازع و درگیری کشید که تا یازده ماه ادامه داشت. مشروطه‌خواهان در محله‌های امیرخیز و خیابان مستقر بودند و ستار خان و باقر خان و محمدقلی خان دفاع از آن‌ها را به عهده گرفته بودند. شجاع نظام مرندی و ضرغام نظام قره‌باغی هم در مقابل آن‌ها از مخالفان مشروطه دولتی‌ها حمایت می‌کردند و بنای تعرض علیه مشروطه‌خواهان را گذاشتند. کم‌کم کار سخت شد به طوری که موجب گردید اعضای انجمن ایالتی عقب‌نشینی کنند. این عقب‌نشینی، همچنین باعث شد دولتی‌ها، و بعضی از قداره‌بندهای محله‌های مخالف، از محله‌های دوه‌چی و سرخاب، به محله‌های امیرخیز و خیابان حمله ببرند، که با مقاومت سرسخت سیصد نفر افراد مسلح نیروی ملی یعنی ستار خان و دیگران روبه‌رو شدند و عقب‌نشینی کردند. طوری که حتی با اعزام مجدد هفتصد سوار و تفنگچی تازه‌نفس هم کاری از پیش نرفت. حقیقت این است که در این ماجرا ستار خان نقش اصلی را به عهده داشت. نقل شده است که کنسول روس به نام پاختیانوف، که البته طرفدار مشروطه‌خواهان نبود، در ملاقاتی با ستار خان خواست دست از جنگ بکشد و راه مسالمت در پیش گیرد و به او قول داد که پرچم روس را به او بدهد تا بالای در خانه خود بزند تا در امان باشد، اما پاسخ

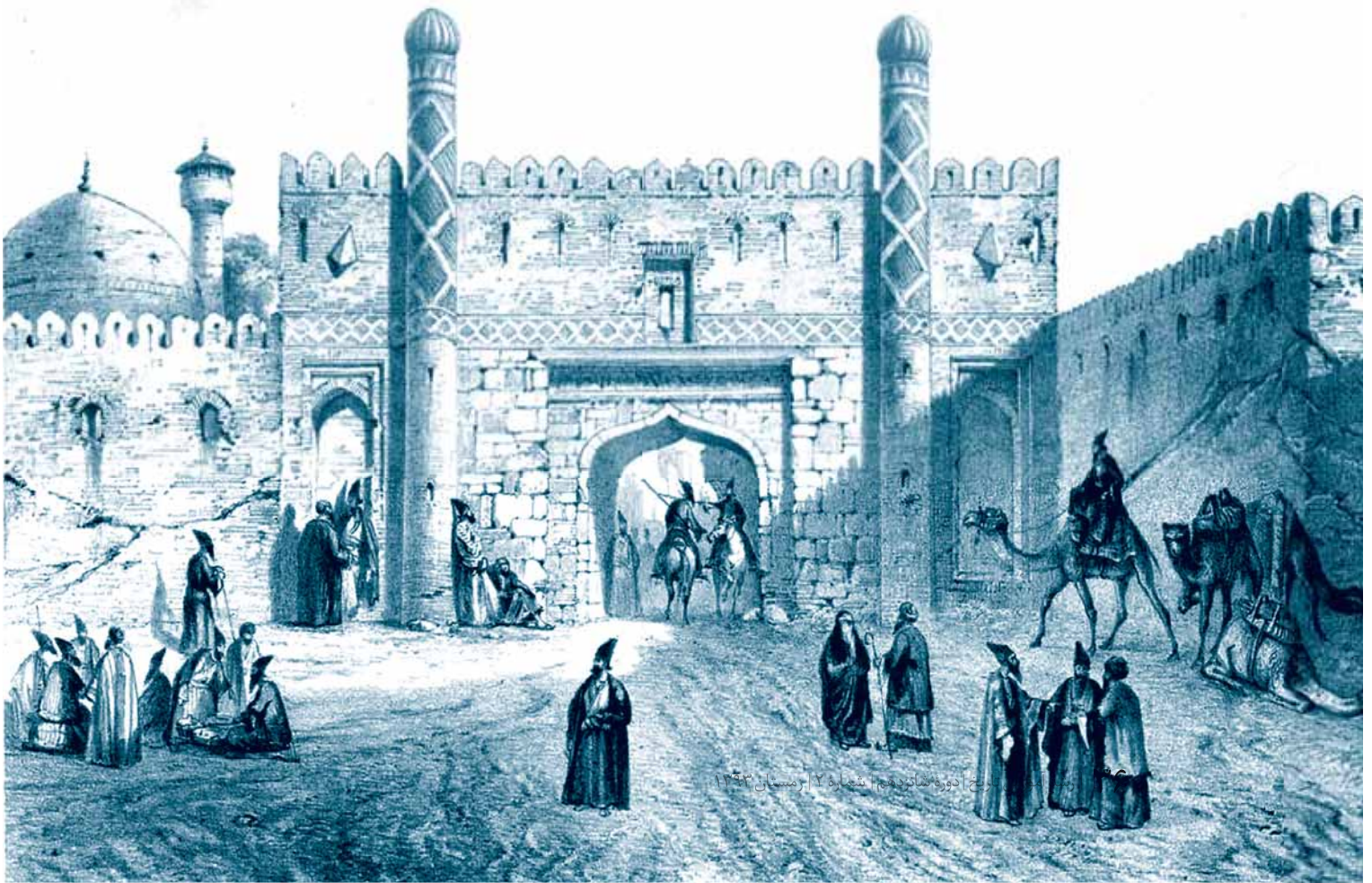
کشمکش طولانی خسته شده بودند و امیدوار بودند کار به مصالحه تمام شود، به نشانه تسلیم و بی‌طرفی بیرق‌های سفید بر بالای خانه‌های خود زده بودند، اما ستارخان این کار را تحمل نکرد و به مقابله با آن برخاست: «روز پنجشنبه ۱۷ جمادی الاخری ستارخان بعد از ظهر برای سرنگون کردن بیرق‌های سفید از انجمن حقیقت با عده‌ای که بیش از هفده تن نبودند بیرون رفت و هر جا که بیرق سفید دیده می‌شد پایین آورد و یا با تیر زد و پاره کرد. مردم که در این چند روز در کار خود حیران بودند وقتی که دیدند ستارخان بی‌محابا پیش می‌رود و بیرق‌ها را واژگون می‌کند از هر سو بر وی گرد آمدند و چنان شوری در دل‌ها پدید آمد که فریاد زنده باد ستارخان و نابود باد دشمنان مشروطه در تمام شهر پیچید و کار به جایی رسید که خود اهالی در فرود آوردن بیرق‌ها بر همدیگر پیش گرفتند.» (امیرخیزی، ۱۳۵۶: ۱۳۳)

به نتیجه نرسیدن مذاکرات و پایین کشیدن بیرق‌های سفید، جبهه مشروطه‌خواهان را تقویت کرد و به آن جان تازه‌ای داد. کار به جایی رسید که مشروطه‌خواهان در انجمن ایالتی اجلال الملک، رئیس نظمیه تبریز را به‌عنوان نایب ایالت (استاندار) انتخاب کردند و به وزارت داخله (کشور) در تهران نامه نوشتند که عین‌الدوله را به تهران بازگرداند. کاری متهورانه بود و البته عین‌الدوله هم که خود آدمی مقاوم و گرگ باران

ستارخان چنین بود: جناب قونسور! من می‌خواهم هفت دولت زیر سایه امیرالمؤمنین باشند، شما می‌خواهید من زیر بیرق روس بروم؟! (امیرخیزی، ۱۳۵۶: ۱۲۹)

باری، چون کار پیش نرفت، محمدعلی شاه عین‌الدوله را به فرماندهی قشون آذربایجان منصوب کرد و او از مشهد به طرف تبریز حرکت کرد. عین‌الدوله سعی کرد با تفاهم اختلاف را حل کند از این رو قبل از آمدن به آذربایجان هیئتی را به تبریز فرستاد تا با مشروطه‌خواهان مذاکره کند. مذاکره به علت لجاجت و سختگیری هر دو طرف به جایی نرسید. زیرا عین‌الدوله تسلیم بی‌گفت‌و‌گویی مجاهدان و مشروطه‌خواهان را می‌خواست که یکی از آن‌ها ستارخان بود و مشروطه‌خواهان هم باز شدن مجلس و اعاده قانون اساسی را می‌خواستند و همچنین مجازات رحیم‌خان و شجاع نظام و دیگر فرماندهان دولتی را. (صفایی، ۱۳۶۲: ۲۸۸) در این ضمن، مردمی که از این

وقتی جنبش مشروطه آغاز شد و ندای عدالت و آزادی برخاست، ستارخان هم که در زندگی رنج‌ها دیده و فراز و فرود بسیاری را طی کرده بود، به علاوه اینکه روحیه مبارزه‌جویی نیز داشت، به مشروطه‌خواهان پیوست



دیده بود آن را برنتابید و جنگ دیگری را تدارک دید. نیروهای دولتی دو ماه بعد در اوایل شعبان یورش هم‌جانبه را به شهر تبریز آغاز کردند. بار دیگر مشروطه‌خواهان به فرماندهی ستارخان که از قبل آمادگی داشتند تا پای جان ایستادند و جنگ را پیش بردند. جنگ فقط یک روز طول کشید. طوری که **سپهدار خلعت‌بری** که از فرماندهان قشون عین‌الدوله بود و کم‌کم احساس کرده بود که محمدعلی‌شاه رفتنی است برای حفظ موقعیت و املاک خود استعفا داد و به تنکابن بازگشت. (صفایی، ۱۳۶۲: ۴۰۰) از آن طرف مشروطه‌خواهان قوی‌تر شدند. و پیروزی خود را جشن گرفتند و اجلال‌الملک رسماً در جایگاه رئیس ایالت نشست.

اشغال تبریز به دست روس‌ها

آوازه ستارخان از مرزها فراتر رفت. اما عین‌الدوله دست بردار نبود و دست‌نور محاصره شهر تبریز را داد تا آذوقه به شهر نرسد و مردم در تنگنا بیفتند. این حرکت او کار را به مداخله خارجی کشاند. چون شهر در تنگنای آذوقه قرار گرفت. قنصل‌های روس و انگلیس به انجمن ولایتی رفتند و از مشروطه‌خواهان خواستند جنگ را متوقف کنند و گفتند محمدعلی‌شاه قول داده است که اگر مشروطه‌خواهان جنگ را متوقف کنند به قوای دولتی اجازه خواهد داد راه رسیدن آذوقه به داخل شهر را باز کنند. (صفایی، ۴۰۲) از سوی دیگر دو دولت خارجی با هم توافق کرده بودند که نیروهای روس به بهانه حل مشکل آذوقه رأساً وارد شهر شوند. (سایکس، ۵۸۹) در اینجا متأسفانه مشروطه‌خواهان طوری عمل کردند که روس‌ها بهانه به دست آوردند و از مرز جلفا داخل آذربایجان شده شهر تبریز را اشغال کردند. اشغال تبریز یکی از رویدادهای غم‌انگیز در جریان مشروطه است. وقتی روس‌ها وارد شهر شدند مسئله به کلی صورت دیگری یافت و مصیبت دو تا شد؛ دخالت بیگانه و تعلیق مشروطه‌خواهی. ژنرال استارسکی فرمانده روس‌ها در همان اول دستور داد مجاهدان و مشروطه‌خواهان اسلحه‌ها را بر زمین بگذارند و تخریب سنگرها و استحکامات آن‌ها را شروع کرد. حجم نیرو و زرادخانه آن‌ها چنان بود که انجمن‌ایالتی کوتاه آمد. ستارخان و باقرخان و چند تن دیگر به دیدن استارسکی رفتند و پس از بازگشت از افراد خود خواستند مقاومت در برابر روس‌ها را کنار بگذارند و چند روز بعد هم چون شایع شد که روس‌ها قصد دارند به بهانه‌ای آن دو را دستگیر کنند به توصیه انجمن ولایتی به کنسولگری عثمانی در شه‌بندر خانه پناهنده شدند! البته این وضع موقت و زودگذر بود.

فتح تهران

در حالی که تبریز در سه سال گذشته، به‌ویژه در یازده ماه اخیر، درگیر کار خود بود و سختی و محنت بسیار کشیده بود

سرانجام در خارج و داخل نیروهای مشروطه‌خواه دست به دست هم دادند و از جنوب (بختیاری‌ها) و شمال (سپهدار تنکابنی و یفرم‌خان ارمنی) به سوی تهران حرکت کردند و پایتخت را فتح کردند. در نتیجه مشروطه به ایران بازگشت، محمدعلی‌شاه خلع شد، مجلس شورای ملی بار دیگر افتتاح گردید و دولت مشروطه بر سر کار آمد. طبعاً در تبریز هم ورق برگشت. نیروهای دولتی و ضد مشروطه شکست را پذیرفتند. ستارخان و باقرخان منزلت خود را بازیافتند و جشن پیروزی برگزار شد.

تبریز پس از فتح تهران

دولت جدید مشروطه، **مخبر السلطنه هدایت** را به‌عنوان استاندار به آذربایجان فرستاد. مخبر السلطنه مرد باکفایتی بود و قبلاً نیز به‌عنوان والی آذربایجان خدمت کرده بود. وی کوشید اوضاع نابسامان تبریز را پس از چند سال محاصره و درگیری سامان دهد. در این وقت ستارخان با آن سابقه و خدمات و نقش مؤثری که در مبارزات مشروطه‌خواهی ایفا کرده بود جایگاه مهمی در تبریز داشت و خود را ناجی آذربایجان و حافظ مشروطه می‌دانست. (صفایی، ۱۳۶۲: ۴۰۵). اما از آنجا که مردی تحصیل‌کرده نبود و در واقع دولتمرد و سیاستمدار نبود طبعاً نمی‌توانست با مخبر السلطنه که از رجال با سابقه و استخوان‌دار و دارای تحصیلات جدید بود دمساز و همساز شود. و مخبر السلطنه البته هوای ستارخان را داشت و لذا در اولین گام، او را برای دفع فتنه‌ای که در اردبیل روی داده بود به اردبیل مأمور ساخت. ستارخان به اردبیل رفت و پس از دفع فتنه خود حاکم آنجا شد اما دیری نپایید که طرفداران محمدعلی‌شاه، به سرکردگی رحیم چلبیانلو با همراهی عشایر مشکین‌شهر و اردبیل به این شهر هجوم آوردند و شهر را محاصره کردند. ستارخان تاب مقاومت نیاورد و پس از دو ماه به تبریز بازگشت.

دعوت ستارخان به تهران

اختلاف نظر بین مخبر السلطنه و ستارخان بالا گرفت تا اینکه به صلاح‌دید جمعی سران مشروطه در تهران و تبریز، ستارخان و باقرخان به تهران دعوت شدند تا مورد تقدیر مجلس شورای ملی قرار گیرند. ستارخان خودش هم بی‌میل نبود و پذیرفت و با باقرخان عازم تهران شد.

در تبریز پس از مراسم وداع باشکوهی که برای دو قهرمان مشروطه؛ ستارخان و باقرخان، برگزار شد هر یک همراه با پنجاه سوار مسلح به سوی تهران حرکت کردند. از آن سو تهران چنان انتظار آن‌ها را می‌کشید که نمایندگان تبریز شیخ‌محمد خیابانی و اسماعیل نوبری، از تهران تا زنجان به استقبال آمدند و در مسیر هم، در قزوین و کرج، مردم استقبال شایانی از آن‌ها کردند. دو قهرمان در تهران به حضور احمدشاه

در ماجرای پارک اتابک تیری به پای ستارخان خورد و او را زخمی کرد. خود او می‌گفت که عامل آن را می‌شناسد. سرانجام در سن ۴۸ سالگی پس از تحمل چهار سال سختی از دنیا رفت و در باغ طوطی حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد



ولی هجوم مجاهدان به پارک اتابک و اظهار نگرانی مجاهدان از اینکه می‌خواهند انقلابیون راستین را خلع سلاح کنند... در پیرامون ستارخان گرد آمده بودند، این تجمع و بگومگوها وضع را بحرانی کرد و کار به درگیری کشید. در این میان تیری هم از سوی افراد ناشناس به پای ستارخان خورد و او را زخمی کرد. امیر خیزی می‌گوید: خود سردار را عقیده بر این بود که مرا یکی از کسان خود زد و اسم او را هم می‌گفت که فلانی بود و دلیلش هم این بود (امیر خیزی، ۱۳۵۲: ۶۴۶). پای ستارخان را جراحی کردند اما چندان بهبود نیافت و چهار سال بدین منوال گذشت تا سرانجام در ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ (۲۵ آبان ۱۲۹۳) پس از تحمل چهار سال سختی در سن ۴۸ سالگی دعوت حق را لبیک گفت. پیکر او را در باغ طوطی حضرت عبدالعظیم به خاک سپردند.

منابع

۱. صفایی، ابراهیم، رهبران مشروطه، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۲.
۲. امیرخیزی، اسماعیل، قیام آذربایجان و ستارخان، کتابفروشی تهران، تبریز، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
۳. هدایت، مهدی قلی مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، انتشارات زوار، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۵.
۴. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، تهران، ۱۳۵۴.
۵. سایکس، سرپرسی، تاریخ ایران، ترجمه سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی، نشر افسون، تهران ۱۳۸۰.

رسیدند و مورد تقدیر وی قرار گرفتند. سپس در مجلس شورای ملی حاضر شدند و با نمایندگان دیدار کردند. مجلس از آن دو در مراسم مفصلی که برگزار شد تقدیر کرد و با اهدای لوحه نقره طلاکوب به هر یک، به ستارخان لقب «سردار ملی» و به باقرخان لقب «سالار ملی» اعطا کرد و برای هر یک مقرری ماهانه‌ای نیز تعیین شد. محل اقامت آن دو نیز به ترتیب پارک اتابک و باغ عشرت‌آباد تعیین گردید.

پایان کار ستارخان

یکی از دلایل ناکامی انقلاب مشروطه، کارشکنی‌ها و توطئه‌هایی بود که از محافل شناخته و ناشناخته هر از گاهی بروز می‌کرد و بحران ایجاد می‌کرد، از جمله این توطئه‌ها طرح ترور دولتمردان بود که یکی از آن موارد، قبل از پیروزی مشروطه، قتل علی اصغر خان اتابک بود و بعد از پیروزی هم قتل سید عبدالله بهبهانی و نیز صنیع الدوله رئیس مجلس. قتل بهبهانی در شب ۱۹ رجب ۱۳۲۸ قمری اتفاق افتاد! یعنی زمانی که تهران فتح شده بود و مجاهدان و نیروی فاتح تهران در همه‌جا آزادانه با سلاح تردد می‌کردند. به دنبال این واقعه دولت و مجلس مصمم شدند اسلحه را از دست مجاهدان بگیرند که شرح آن مفصل است. در این ماجرا ستارخان خود قسم خورده بود که با خلع سلاح موافق است